

## تجربه آفتابگردان\*

نگاهی به حضور " من " و " تو "

در

بلوغ کال

مجموعه سروده های زنده یاد کیانا وحدتی



محمد رستمی

### پیشگفتار

دو حضور پر رنگ و دو صدای پر طنین در اشعار کیانا وحدتی دیده و شنیده می شود: " من " و " تو ". شاید این دو صدا، دو صدای جاودانه تمامی اشعار تغزلی شعر فارسی و بلکه شعر جهان باشد. در شعر هر شاعر این " من " و " تو " می تواند اشکال و ابعاد مختلف و بلکه بی نهایتی پیدا کند. من و تو هر کس به شکل خود او و جهان شاعرانه اوست. و هنر آن جا آغاز می شود که صورت و فرم شعر، چشم اندازی فراتر بیافریند و هر کسی من و تو خود را در آن اشعار بیابد و به شکل خویش و جهان خویش آن را بسازد.

استاد شفیع کدکنی، هر اثر هنری از جمله شعر را بر حرکت آن بر چهار محور عاطفه، تخیل، رمز، و چند معنایی بودن اثر هنری استوار می کند ( زبان شعر در نثر صوفیه، ۷۷ ) و هر شاعر من مخصوص خود را می آفریند که بر سراسر جهان از دید سرنوشت خود می نگرد. منی که استاد هم سخن با فرمالیست های روسی، آن را قهرمان لیریک ( lyric hero ) می نامد. ( رستاخیز کلمات، ۲۴۸ - ۲۵۲ ) و شاید به تبع استاد و الهام از سخنان ایشان بتوان گفت که هر شاعر من و تو خاص خود را می آفریند. ( lyric heroes ) در این نوشته با تکیه بر آموزه های استاد، رد پای این چهار عنصر اصلی هنر را به اختصار در شعر کیانا جست و جو می کنیم و در جست و جویمان به من و تویی می رسیم که دیگر من و تویی نیست و همه " من " یا شاید همه " او " است.



### قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم: " نندیش جز دیدار من "

#### مولانا

حتی با یک بار خواندن این سروده ها، غلبه عاطفه و حسی قوی و غریب بر سر تا سر دنیای شاعر به خوبی درک می شود. هر شاعر اصلی، مجذوب و مغلوب زیبایی و جمالی است که آن قدر او را مسحور خود کرده است که فضا را بر هر چیز دیگری حتی بر کلام، تنگ ساخته است. شاعر جوان ما زیبایی و جمال شناسی خود را دارد. توجهی هر چند سطحی، به این اشعار نیک نشان می دهد که او به خوبی با قافیه، ردیف و اوزان عروضی آشنایی داشته و به اقتضای مقام و حال، در بیشتر سروده های خود، هر جا ضرورتی داشته از قافیه و وزن های درونی در اشعار خود بهره برده است. موسیقی کلمات، همسان نبودن قافیه را جبران می کند و حس خوبی از شنیدن شعری مقفی به خواننده القاء می شود. ( به عنوان نمونه نگاه کنید به شعر " امید بودنت": سرد، جان، زمستان، و ساز چنان خوش در پایان هر خط نشسته اند که هم چون همسایگانی با وزن و قافیه یکسان به نظر می رسند.)

تاثیر شگرف دو شاعر بزرگ معاصر، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری بر شاعر جوان ما کاملاً محسوس است. و کیست در زمانه ی ما که با این دو روح اصیل آشنا شده باشد و ولو مدتی کوتاه مجذوب مغناطیس این دوشاعر جذاب نشده باشد. تاثیری که شاید تا آخر عمر، بی آن که خود بخواهد یا بداند با او بماند. این تاثیر در شعر شاعر ما از انتخاب واژگان و ترکیب ها و قالب ها گرفته تا انتخاب اسلوب سخن و ایماژهای شاعرانه دیده می شود. اما مشخص تر و مهم تر از این ها، حس غریب و اندوه شاعرانه و عمیقی است که در شعرهای این دو شاعر بزرگ و شاعر جوان ما به خوبی احساس می شود. غم لطیفی که به ناز (= جمال و زیبایی ) در نهانخانه ی دل خواننده می نشیند و تمام وجودش را در گیر خود می کند و درپرتو این مشکوه الهی به جست و جوی دنیای درون خود بر می خیزد. این حس زیبا و غم لطیف قابل تقلید یا حتی یاد گیری و تمرین نیست. گویی هر سه - اگر چه در سه جایگاه متفاوت- همه از یک قبیله اند: قبیله ی عشق. شاید سخن شناسان و اساتید بزرگ ادبیات روزی بتوانند با بررسی ها و بحث های فیلولوژیک و زبان شناسانه خود راز این حس غریبی را که از دیواره های شعر آن دو بزرگ و بزرگان دیگری چون آن ها به دل ما تراوش می کند آشکار کنند اما به گمانم در ورای همه ی این بحث ها ی تاریخی و ادبی و زبانی، سیلان صداقتی جاری است که

وجود ما را خیس می کند. آن ها نگران بیان نازک خیالی های شاعرانه خود نیستند چون محو دیدار دیگری ( = تو شاعرانه ) شده اند که حرف و لفظ و صوت را شسته و خود به جای آن ها نشسته است و شاعران ما راویان و تصویر گران صادق این حضورند.

البته شعر شاعر جوان ما عاری از جنبه های زنانه ای است که در فروغ از آن ها نه به اشارت بلکه به صراحت سخن می گوید شعر شاعر جوان ما شعری عقیف، محجوب و شرمگینانه است. اگر فروغ، حس زنانه خود را بی پروا فریاد می زند، شاعر ما، با صورتی از شرم گل انداخته و چشمانی به زمین دوخته ، نامی را به زمزمه نجوا می کند: " تو ". تویی فراتر از هر مرد یا زنی یا زمانی و مکانی.

شعر او البته فاقد عناصر عرفان بودایی و هندی و وحدت جودی سهراب سپهری نیز هست. لحن و حس شعر او گاه به لحن و حس شعر سهراب ( به خصوص شعر " مسافر " او ) نزدیک می شود اما هیچ گاه صحنه شعر او ، به درستی، فرصتی برای حضور آموزه های ستبر عرفانی نمی شود. احتمالاً شاعر جوان ما با آموزه های عرفان های شرقی، حداقل تا حدی آشنایی داشته است اما صداقت شخصیتی و صداقت هنری و شاعرانه او باعث شده است تا کلام خود را عرصه نمایش دانسته های خود نکند و در برابر وسوسه نمایش دانسته های خود به پناهگاه دل بگریزد. دلی که " سخت بی قرار کسی است ". کسی که " مرگ آبی را در عمق نیگون دریا به او می آموزد."

\*\*\*



**بوی آن دلبر چو پیران می شود**

**آن زبان ها جمله حیران می شود**

**مولانا**

شعر شاعر جوان ما، " شعر حیرانی و اضطراب " است. و رمزها و نمادهای شعرش، رمزها و نمادهای حیرانی و اضطراب. تکرار پر معنای علامت سئوال ( ؟ ) و عباراتی چون " باور نمی کنم، نمی دانم، تو بگو " و صفاتی چون " مبهم و گنگ " و اسم هایی چون " التهاب " بار دیگر بر سرشت متحیر و مضطرب شعر او تاکید می کند. حیرانی و اضطراب باعث حرکت و سفر او می شود. او شاعر همیشه مسافر ماست. از آفریده ی خود ( در شعر نخست ) شروع می کند و به آفریدگار خود ( در نوشته پایانی ) می رسد. سفر او سفری در شب است. بیهوده نیست که " ستاره " در شعر او حضوری همیشگی دارد و آفتاب را به خیرگی و هرزگی و قیحانه

توصیف می کند ( *حقارت عادت* ). او حتی در گودال خیس کوچه اشان عکس ستاره را می بیند تا در اوج نامیدی به او یادآوری کند که آسمان از او دور نشده است و نگاهی او را دنبال می کند ( *بی کرانه ی آبی* ).

بلوغ ( دیگر نماد مورد علاقه ی شاعر ) او بلوغی " کال " و زودرس است. پس زود چیده می شود. می دانیم بلوغ، همراه با اضطراب است. اضطرابی که در شعر شاعر ما، رنگ و بوی اگزستانسیالیستی می گیرد و سرشت و سرنوشت انسان پرتاب شده به این جهان هستی را مسئله ی خود می داند. باز توجه نمایید به تکرار دو نماد پر بسامد دیگر در شعر او : " هبوط " که همان پرتاب شدن از بهشت آسودگی به جهان مسئولیت است و " شعور " که همان قوه ی خرد است و کیست که نداند مسئولیت و پذیری و خردمندی با خود اضطرابی هولناک به همراه می آورند و " تنفس " و " نبضی " که همیشه به شتاب و تندی می زنند. اما در باره ی " پنجره " مهم ترین و عمیق ترین شعر شاعر، در بخش پایانی این نوشته باید سخن گفت، جایی که " من " و " تو " یکی می شوند.

\*\*\*

## بیا و حال اهل درد بشنو

### به لفظ اندک و معنی بسیار

#### حافظ

تخیل عنصر اصلی تمام هنرهاست. در شعر این تخیل از راه های مختلف بیان می شود: معماری واژگان یا همان چینش کلمات، هم نشینی متضادها، و بلکه متناقض ها در کنار هم، به کاربردن اسم و اسم، اسم و صفت، یا صفت و اسم هایی که در حالت عادی غریب به نظر می آیند اما در شهر می توانند همسایه های خوبی برای هم باشند، قرار گرفتن مکان ها و زمان های دور از هم در کنار هم، جان بخشی به اشیاء یا پدیده های غیر زنده و شگردها و ترفندهایی مانند این ها ست. شاعران جوان معاصر معمولاً در استفاده صحیح مورد اول خام و در به کار گیری موارد بعدی کار را به افراط می کشانند و شعری را به وجود می آورند که استاد کدکنی آن را " شعر جدول ضربی " نامیده است. ( رستاخیز کلمات ) شاعر نو پای ما نیز بسیار از این هم نشینی ها سود جسته است: لحن تنفس روح، عطش خیس، خشکی طراوت، اعتماد مرمین، باغ پنجره، نجابت التماس، وقاحت غرور، نفس کشیدن نام، نفیر لغزنده، تب سفید آفتاب، و بسیاری دیگر. او می کوشد - به احتمال بسیار ناخودآگاه - تا در پشت نقاب این ترکیب های واژگانی گاه پیچیده، سادگی معصومانه و زلالش را پنهان کند. اما چرا؟ شاید به این خاطر که معمولاً حضور در حضرت دوست زبان را پیچیده و حتی گاه گنگ و نا مفهوم می کند. و او همیشه حضوری شاعرانه در محضر " تو جاودانه " دارد. ( " حضور " از کلمات و رمزهای پر تکرار شعر اوست. تنها پس از معراج و پس از بازگشت از میقات و دیدار و مستی و بیهوشی آن است که زبان باز می شود و از این سفر مبارک و شیرین تحفه ای به هدیت برای دوستان آورده می شود والا مقام حضور، مقام بی زبانی و سکوت است. شاید الکن بودن زبان موسی ، که در قران چند بار از زبان خود موسی به آن اشاره شده است نماد و رمزی از زبان الکن عشق در حضور حضرت دوست باشد. طوری باید تا میقاتی برای دیدار باشد و هارونی باید تا وزیر ( زبان ) موسی گردد. شاعران هم که از نظر اهمیت به جایگاه کلام و دانستن شان و مقام سخن، نزدیک ترین کسان به پیامبرانند، گاه در طور سخن، کلامی غامض چون

شطح صوفیان بر آنان غلبه می یابد تا بر این حضور برهنه پرده ای بیفتد و سرّی پوشیده شود. شعر او بُرداری با مختصات سادگی می شد اگر شاعر جوان ما حضور زمان را تاب می آورد و این گونه در آغاز راه، باشتاب عازم طور دیدار " یگانه جاودانه " نمی شد.

\*\*\*

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست

خیال آب و گل در ره بهانه

حافظ

و اما دیگری که در خطاب همان " تو " می شود. تویی که تمامی وجود و هستی شاعر را چون آهن ربایی قدرتمند به خود جذب می کند و سخن روز و شب او می شود. و به درستی که ما همان هستیم که در آرزوی آنیم. ( You are what you wish ) او خود من است و به تعبیر مولانا " از من هم من تر است ". او آینه ای است که نه انعکاس ما که خود ما را باز می تاباند. شروع کتاب با تو و پایان آن نیز با توست. از ۶۳ شعر یا نوشته کتاب، فقط سه شعر این کلمه مقدس را ندارد. ( *بی راهه، اعتکاف ترک، و شب نقره گون* ) که البته در این دو شعر زیبا هم حضور مرموز " تو " احساس می شود بی آن که بر زبان بیاید. باور نمی کنم که از میانتان رفتنی شدم / موجی به سوی نور بودم / به ساحل شب ماندنی شدم / باور نمی کنم که از آسمان جدایم نموده اند / مانند یک شهاب سوخته، دیدنی شدم. گاهی این تو، آفریده او یا همان شعر او ( *تقدیم به تو* ) و گاه خدای او. ( *نامه ای به خدا* ) زمانی خط موازی شاعر است، بی هیچ نقطه ی تلاقی و اشتراک ( *فاتح قله های شکست* ) و زمانی حتی حضورش در دوردست ترین نیز، نزدیک، سوزان و آشناست. ( *بدون تو* ) وقتی چراغ کلبه ای است و نفس آتشی ( *چراغ کلبه* ) و وقتی دیگر حصاری خاردار ( *بلوغ کال* ) و نگاه سردی بی گفتار ( *چلچراغ مهتاب* )

شاعر گاه ضجه می زند و حقیرانه به او التماس می کند که نرود، یا بیاید یا لختی بیشتر بماند یا او را ببیند و بشنود و احساس کند ( *نیاز، شکایت، طلوعی به وسعت سپهر* ) و گاه عشق او را پوچ، خیرگی و قیحانه ی آفتاب و بی راهه ای که به بستر موازی عادت می رسد توصیف می کند ( *انکار، حقارت عادت* ) زمانی او نیمه کمال گمشده و نیمه ی از هم گسسته، و راز مقدس خود می خواند و شعرهایش را هبوط شبانه او می داند ( *دلگم سخت بی قرار کسی است، اگر توبیایی، هجوم یادواره ها، نگاره ی نور* ) و زمانی او را شکست، بن بست، بیگانه، و گریزان از سکوت عاشقانه و پناه برده به هُرم هرزگی و غروری و قیحانه می شمرد ( *هزارمین مرداد، باور می کنم، قصاص جاودانه ها* )

این تضادها و بلکه تناقض ها بیشتر از آن که تضادها و تناقض های شخصیتی باشند، تضاد ها و تناقض های تجربی به شمار می آیند. به عبارات دیگر هر چقدر زندگی و زیست روزانه و معمولی و متداول ما، زیستی گریزان از تضاد و تناقض و تابع منطق ارسطویی است، زیست تجربی و به ویژه زیست شاعرانه ما سرشار از تضادها و تناقض های شاعرانه، تمثیلی و افلاطونی است. آن چه در یک متن متداول، ناممکن و نا معقول به نظر می رسد در متن هنری، ممکن و بلکه ضروری به شمار می آید و این ویژگی تمامی متن ها و تجربه های الهامی است. از کتاب های مقدس ادیان گرفته تا غزل های پر شور حافظ و مولانا و سعدی. همه و همه

سرشار و لبریز از این تضادها هستند چون هر تجربه درونی ( از خواب ها و رویاهای شخصی و مکاشفه ها و واقعه های عرفانی گرفته تا تجربه های وحی پیامبرانه ) سرشته از دنیایی دیگر و بنیان نهاده بر قوانینی دیگر است که در آن دنیا، تضادها به آشتی می رسند. همان گونه که در قرآن می تواند " بلورهایی از نقره وجود داشته باشد " ( انسان / ۱۶ ) و " دو دریا ، یکی شور و تلخ و دیگری گوارا و شیرین، در کنار هم جاری باشند بدون آن که قطره ای از آن ها باهم بیامیزد " ( رحمن / ۱۹ و ۲۰ ) و مولانا می تواند " با جارو، از دریا غبار برانگیزاند " ، و حافظ " از زلف پریشان، کسب جمعیت کند ". بیهوده است اگر بخواهیم دنیای هنرمند، شاعر، سالک، عارف و پیامبر را با دنیای خود مقایسه کنیم و بر اساس قوانین آشنای خود، آن ها را قضاوت کنیم و نومیدانه بکوشیم برای این تضادها و تناقضات، توجیهی منطقی و یا علمی بیابیم. این جهان، جهان حیرانی و شگفتی است یا باید در " حضور " باشی و یا به " تماشا " ، و الا در این جهان پر راز و رمز و آشنایی زدا، راهی نخواهی داشت و باید سر خود گیری و " در کوچه عادت پر سه رهگذران را به تماشا بنشین ( **تو جاودانی** ) " و " مرور کنی روز را، شب را، هنوز را ". ( فروغ فرخزاد / )

این جاست که مفهوم رمز پر تکرار پنجره در سروده های دختر شعر ما، آشکار می شود. پنجره رمز ارتباط دو جهان است. دو جهانی که می تواند به تفاوت دو دنیای ارسطویی - افلاطونی، استدلال - الهامی، معمول - شاعرانه، تکراری - حیرت افکنانه باشد. گاه او در اتاق تنگ خود ( بخوانید: دنیای روزمره خود ) در پشت یا کمین پنجره، آرام و بی نفس و ساکت و بی خروش تکرار رهگذران بی اعتنا به هم و بلکه فراری از هم را در فضای کوچک به نظاره می نشیند و هست های همیشگی را در ازدحام مرده خیابان مرور می کند ( **در کمین پنجره، تو جاودانی، انتظار** )

برای او پنجره ، همچون سکوت عاشقانه، مقدس است. چون هر دو از جنس دیدن و تماشا کردن هستند: یکی روزنه ای به دل و جان است و دیگری به ستاره و آسمان. به پنجره سوگند می خورد که میان دو دنیای متفات " دریچه ای " شود. ( **برای خاموشی** ). او که می آید، " پنجره در قفس " می شود ( **رهگذرانه** ) چرا که یار همه پنجره است، و دیگر چه نیاز به پنجره ای برای رهایی و پنجره ای برای دیدن زمین و تماشای آسمان؛ که یار همه خود دیدن است و تماشا و آسمان و زمین. " نگاه او همیشه در قاب پنجره پنهان است " یا بهتر بگوییم چشمان او و چشمان پنجره یکی شده اند. برای او پنجره " درنگی در بعد زمان و تکرار موازی و ملال آور " آن است. اگر فروغ دعوت به " ایمان آوردن به آغاز فصل سرد " می کند او منادی " ایمان به پنجره ها است " . ( **درنگ** ) آری پنجره همان " او " ست و او همان مخاطب آشنای همیشگی، همان " تو " .

اما این " او " و این " تو " کیست که نه تنها در شعر شاعر از دست رفته ما، که در تمامی شعرهای تغزلی چون جان در کالبد، روان است و همه جا صدای او را می شنویم و حضورش را حس می کنیم. باید گفت که " راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود " و اگر کسی سخنی بگوید و نشانه ای بدهد، برحسب فکر و گمان خود است. دنیای درون شاعر، دنیای رمز آلودی است که فقط خود او کلید اسرار آن را به دست دارد. همه ی ما از پشت شیشه ای مات به این دنیای زیبا و شگفت انگیز نگاه می کنیم. و بر حسب دنیای خود، حدسی می زنیم و تیری در تاریکی به نشانه ای دور می اندازیم. " تو " هر شاعر، نزدیک ترین چیز به خود او و بلکه خود اوست. شاعر به صراحت می گوید که : " تو را چنان که دلم خواست، ساخته ام ( **همیشه با تو** ). آن گونه که شاعر ما، او را " نیمه ی ناتمام و نیمه ی کمال گمشده " خود می نامد. ( **حماسه ی دیروز، دلم سخت بی قرار کسی است** ) او چون خود شاعر، ( و چون خود وجود ) ازلی و ابدی است: " من از سراغاز ناگهانی و گرم آن حضور/ با تو بوده ام " ( **صلیب صبر** ). اگر

این یار و این تو، چون نیلوفری مست به پیچ و تاب است (سایه ی وجود) و اطوار متفاوت و متضاد را از خود به نمایش می گذارد، چون خود ما نیز به همین گونه در زندگی، در پیچ و تابیم و در رودخانه زمان هر لحظه در مکانی و زمانی نوین هستیم. هر چه هست ماییم و او سایه ماست و هر چه هست اوست و ما سایه اویم.

\*\*\*

هزار افسوس که شاعر جوان و با استعداد ما، عمری به کوتاهی یک سلام داشت. ای کاش می ماند و تجربه های شاعرانه خود را بسط و گسترش بیشتری می داد و افق های بینش هنری- انسانی اش امتداد بیشتری می یافت و ما را شریک وجدها و جذبه های درونی خود می کرد. تجربه او از شعر و جهان درونی آن، تجربه یک آفتابگردان است که همیشه حرکت و چرخشش به سمت آفتاب است. آفتابی که اگرچه او آن را به هرزگی می شناسد و در جست و جوی مدامش، خورشید را فریبی می یابد اما باز او آفتابگردان است و آفتاب گردان، همواره به سمت آفتاب است و در جست و جوی خورشید. خورشیدی که اکنون چشم در چشم اوست.

محمد رستمی

۳۰ آبان ۹۹

\* عنوان این نوشته، برگرفته از یکی از سروده های زنده یاد کیانا وحدتی می باشد.